

بیانیه: چند جانبه گرائی و گذار به سوسیالیسم

گروه بین المللی مانیفست، سپتامبر ۲۰۲۱

مقدمه :

مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ برای ترغیب انقلابیون و شکست دادن سرمایه داری در مهد اروپایی آن درباره طبقه حاکمی که قادر نیست موجودیت زحمتکشان را تامین کند گفتند، آنها «دیگر لایق طبقه حاکم بودن و تحمیل شرایط وجودی خود بر جامعه نیستند.» چیزی نگذشت که با خیزش کمون در پاریس و فعالیت های انقلابی در جهان بهار مردم فرارسید و شیخ کمونیسم خواب از چشم طبقات سرمایه دار ربود و رفت تا دموکراتیزه کردن روابط اجتماعی را بطور مستقیم علیرغم ضد انقلاب مصمم، پیش ببرد.

پس از جنگ دوم جهانی، در مرکز سلطه سرمایه داری، مبارزات زحمتکشان به کامیابی هایی در زمینه های ایجاد دولت های رفاه، سرمایه داری مهار شده و پیرامون آن در کشورهای مستقل ملی و در حال توسعه دست یافتند. از سویی، با انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ برخی کشورها در راه ساختمان سوسیالیسم گام گذاشتند. آنها بطور فزاینده ای تولید نیازمندی ها، تقسیم کار و توزیع منصفانه محصول را سازماندهی کرده و روحیه همکاری را برقرار کردند. علیرغم کامیابی های ناکامل، مشکلات بزرگ و عقبگردهای چشمگیر، مبارزات علیه سرمایه داری، از خود بیگانگی و امپریالیسم و دیگر بی عدالتی ها، ادامه یافت.

اکنون، دهه ها پس از تل انبار شدن تضادهای سرمایه داری، طبقات سرمایه دار حاکم، نئولیبرال ها یا پسمانده های سوسیال دموکرات در کشورهای غنی یا فقیر در سخنان مارکس و انگلس معنای هولناکی می یابند. بیش از چهار دهه سیاست های حامی سرمایه، نولیبرالیسم فایننس شده دینامیسم اثربخش خود را از دست داده و به غارت غیرتولیدی روی آورده است. این وضع موجب فقر، غیر قابل قبول توده ها، نابرابری وحشتناک، تشدید اختلافات اجتماعی، سرکوبی ظالمانه سیاسی، تشدید افراطی تهدید به

جنگ هسته ای، جابجایی انبوه جمعیت و وضعیت اضطراری محیط زیست و گرمایش زمین، آلودگی محیط زیست و از میان رفتن تنوع زیستی شده است، این همه کره ما را به محلی غیر قابل سکونت تبدیل کرده است. فزون بر اینها، اکنون (سرمایه داری) به بیداد پاندمی با قربانی کردن زندگی در پیشگاه سرمایه و سود، با تشدید سرکوب سیاسی، پاسخ می دهد. معروف است روزا لوکزامبورگ بدیل سوسیالیسم را بربریت می دانست. ولی امروز نگرانی بخاطر نابودی انسان و کره زمین است.

پس از سالهای ۲۰۱۰ آتش سوزان نارضایی ها با تناوب بیشتری شعله ور شد .

این دهه با تظاهرات مردم تونس و بروز «بهار عربی» آغاز گشت، با تظاهرات علیه سیاست های ریاضتی در اروپا، و با تظاهرات دانش آموزان مدارس علیه تغییرات اقلیمی، مبارزات زنان مسلمان هندوستان برای احقاق حقوق شهروندی، زندگی سیاهان مهم است (در آمریکا)، «جلیقه زردها» در فرانسه و اعتراض علیه اقتصادهای مایوس کننده و اختناق سیاسی از ترکیه تا شیلی تا نیجریه ادامه یافت. در سال ۲۰۲۰ کشاورزان هندوستان در مقابل تصمیم دولت به شرکتی کردن کشاورزی ایستادند، همچنین کارگران این کشور بزرگترین اعتصاب عمومی در تاریخ هند، بزرگترین کشور سرمایه داری جهان را سازماندهی کردند.

درحالیکه سرمایه داری متزلزل نسبت به پاندمی با سردرگمی پاسخ می داد، اوضاع از دست اش خارج شد و ناگزیر سرعت رو به سقوط رفت. حال چه آنها منکر شوند، یا از سر نادانی زندگی و معیشت مردم را قربانی کرده باشند - تعبیر طبقه سرمایه دار از سودورزی - پاسخ آنها به پاندمی منجر به کشتار جمعی میلیونها انسان و موجب بحرانهای اقتصادی در ابعاد تاریخی شد.

در اواسط سال ۲۰۲۱، شهروندان خواستار بررسی این نوع واکنش های جنایت بار در کشورهای امپریالیستی شدند، میلیونها تن از مردم در خیابان های برزیل دولت خود را به آدمکشی متهم کردند، مردم هند نیز به چنین کنش هایی دست زدند. همچنین موج گسترده نارضایتی از سرمایه داری (در آمریکای لاتین) موجب انتخاب یک زن بومی از مردم مایوپچه شد تا در صدر مجلس قانونگذاری شیلی

قرار گیرد و مردم بولیوی از یک سوء قصد کودتاچیان جان سالم به در بردند. فلسطینی ها در مقابل تهاجمی دیگر از سوی اسرائیل به اتحاد بی سابقه ای دست یافتند.

دنیای سرمایه داری اکنون به یک بشکه باروت سیاسی تبدیل شده است: شایستگی سرمایه داری هیچگاه تا این حد زیر علامت سؤال نرفته است، تار و پود نهادهای سیاسی و رسانه های جریان اصلی از هم گسسته و اعتبار خود را از دست می دهند .

درست برخلاف این جریان، واکنش کشورهای سوسیالیستی به پاندمی نمونه بود: چین، ویتنام و حتی کوبای زیر محاصره شاهد از دست دادن جان های بسیار کمتری بودند و حتی به کشورهای دیگر در مصاف با پاندمی کمک کردند. چین همچنین با چابکی هوشمندانه ای رشد اقتصادی خود را از سر گرفت. در واقع، در سال ۲۰۲۱ هیچ کشوری به اندازه چین به پیشرفت های مردمی در زمینه های اقتصادی، تکنولوژیکی، محیط زیستی و اجتماعی نائل نیامده است، اگر چه جایگاه دستاوردهای دیگر کشورهای سوسیالیستی نظیر کوبا نیز بالاست. چین با داشتن چنین سابقه درخشانی - بزرگترین انقلاب سیاسی و صنعتی، محو کامل فئودالیسم، پایان دادن به فقر مفرط، کمک های بزرگ برای حل اضطراری مشکل محیط زیست از جمله انرژی تجدید پذیر، جنگل سازی و گدازش هسته ای - اکنون با افزودن واکسیناسیون علیه ویروس کرونا و رهبری مبارزه با این بیماری، برگ دیگری بر کارنامه درخشان خود افزوده است

جای شگفتی نیست که حزب کمونیست حاکم بر چین صدمین سالگرد غرورآمیز خود را در ماه ژوئیه ۲۰۲۱ جشن گرفت. حزب، در مبارزه انسان برای دستیابی به سوسیالیسم از چین ملتی بایسته ساخت، ملتی الهام بخش و نمونه ارزشمندی که سوسیالیسم را منطبق با شرایط ملی خود به پیش می برد.

اما امروز آن مبارزات در برهه خطرناکی قرار گرفته است. پاندمی، بحرانی که از مدت ها پیش وجود داشت را به نقطه جوش رساند، آشکارا موفقیت های همه جانبه چین را نشان داد، سرکرده های امپریالیسم و پادوهایشان می کوشند جنگ سرد جدیدی علیه چین به راه اندازند. این جنگ سرد نیز

مانند نوع کهنه آن هجومی امپریالیستی علیه توسعه مستقل مردم، از غزه تا پرو و از ویتنام تا ونزوئلا امتداد دارد. آنها ابزارهای گوناگونی مانند سلاح های تخریب و کشتار جمعی اتمی، شیمیایی، بیولوژیکی و سایبرنتیکی استفاده می کنند. هرگز چنین قدرت مخربی در دستان اقلیتی بی مسؤولیت و مآیوس (از آینده) علیه انبوه عظیمی از مردم دنیا که منافعشان با سوسیالیسم گره خورده است متمرکز نبوده است .

بیانیه ما در چنین لحظه خطرناکی از میان بحث های ژرف و گسترده میان فعالان و نمایندگان سنت ها و نحله های گوناگون سوسیالیستی در همه قاره ها پدید آمده است. ارزیابی تاریخی و نظری بیانیه در برهه کنونی در پی یافتن راه های پیشبرد مبارزات طبقاتی و ملی بسوی سوسیالیسم است.

اقتصاد سیاسی سرمایه داری و سوسیالیسم

سرمایه داری با انقلاب ها غریبه نیست. انقلاب های بورژوائی می بایست راهنمای ورودش به تاریخ می بود، انقلاب ها از همان ابتدا آنها تهدید کردند و با وقوع انقلاب ۱۹۱۷، انقلاب های مردمی آنها به خروج از تاریخ هدایت کرده اند. چرا که، برخلاف افسانه های لیبرالی، شیوه تولید سرمایه داری غیر طبیعی ترین شکل تولید اجتماعی ست که انسان تصادفاً می توانست به آن بپردازد، یعنی شرایط موجود مبتنی بر «جدائی کار آزاد از شرایط عینی تحقق آن»، «جدائی از خاک به عنوان کارگاه طبیعی (مان)» و دیگر ابزارهای تولید.

بسیاری از سوسیالیست ها آنطور که باید و شاید به این واقعیت ساده که سرمایه داری و امپریالیسم جدایی ناپذیر و با یکدیگر همبسته اند، به اندازه ای که بولشویک ها و سوسیالیست های انترناسیونال سوم درک کردند، التفات نداشتند. آنها طبقه کارگر و ملت های مستعمره و نیمه مستعمره را استثمار می کنند. ولی با مقاومت روبرو می شوند. ملت ها و طبقات برای سوسیالیسم مبارزه می کنند هم در عرصه ژئوپولیتیک سرمایه داری و هم در عرصه اقتصاد سیاسی. به علاوه هر جامعه برابری طلبی که با سرمایه داری رو به رو شود با آن به مخالفت برمی خیزد، اکنون بومیانی که از تهاجمات آن جان سالم

بدر برده اند به نام احقاق حقوق باستانی، سر زمین، محیط زیست و جامعه به مقاومت خود ادامه می دهند .

در مبارزات طبقاتی سیاسی میان سرمایه داری و طبقات کارگر، زحمتکشان ناگزیرند برای حمایت از کار، زمین و جامعه، سازش های رفاهی، محدودیت های تنظیمی و مالیات را به سرمایه دار تحمیل کنند .

در عرصه بین المللی، در دیالکتیک میان توسعه ناهمگون و توسعه مرکب، دولت های قدرتمند بیهوده به دنبال حفظ تسلط امپریالیستی خود از طرق ابزارهای اقتصادی، سیاسی و نظامی هستند، آنها اغلب با یکدیگر در حال رقابت اند. کسانی که به مقاومت علیه آنها برخاسته اند می کوشند برای توسعه نیروهای مولده از طریق حمایت و هدایت دولتی به استقلال اقتصادی برسند. این مقاومت است که توان تولید را در سراسر جهان گسترش می دهد، نه گسترش بازار جهانی یا امپریالیسم. هر جا انقلاب های مردمی سرمایه خصوصی را از قدرت سیاسی بیرون رانده است، چالش با امپریالیسم به بیشترین موفقیت و پایدار ترین توسعه اقتصادی دست یافته است. نتیجه چنین مبارزاتی علیه قدرت های امپریالیستی به ایجاد قطب های چندگانه، یا آنطور که چاوز دقیق تر نامیده است جهان چند قطبی انجامید، جهانی که در آن قطب های چندگانه قدرت و تنوع ملی سرمایه داری و سوسیالیسم حضور دارند.

چند قطبی های اولیه به رقابت میان بریتانیا و چالشگران نو و کهنه اش - فرانسه، آلمان، ایالات متحده آمریکا و ژاپن - انجامید، نه تنها برای دستیابی به بازارها بلکه همچنین برای مستعمرات و «قلمروهای اقتصادی» زیرا آنها هنوز قادر بودند کشورهای ضعیف یا سرزمین های فاقد دولت را به تصرف خود درآورند .

این رقابت در جنگ جهانی اول و بحران سی ساله سرمایه داری و امپریالیسم (۴۵-۱۹۱۴) به اوج خود رسید و بنیادهایشان را با دو جنگ جهانی و رکود بزرگ تحلیل برد. مبارزات طبقاتی و ملی در مسیر خود و وقوع دو انقلابی که دنیا را تکان داد - روسیه و چین - و طغیان استعماری علیه غرب، در اوج

خود فاشیسم را شکست داد. خطوط کلی این بحران‌ها شایان توجه و پیکیری است.

بحران امپریالیسم

روسیه تزاری حلقه سستی در رنجیره نظام امپریالیستی، و انقلاب روسیه آغاز مارش طولانی بشریت بسوی سوسیالیسم بود. از آنجا که این رخداد بیرون از کشورهای سرمایه داری بروز کرد، می‌بایست در کنار دست‌یابی به عدالت اجتماعی، در مقابله با خصومت‌های بی‌امان امپریالیسم، به تکامل نیروهای مولده نیز می‌پرداخت. در واقع انقلاب روسیه و انقلاب در حال زایش چین به عنوان دو کانون نیروهای مترقی به سرمایه داری و امپریالیسم در گستره جهان حمله ور شدند و به ترتیب به قیمت جان فشانی ۳۰ و ۲۰ میلیون قربانی، سرنوشت پیروزی یا شکست فاشیسم در اروپا و آسیا را رقم زدند.

چین به عنوان یکی از اعضا شناخته شده ائتلاف علیه فاشیسم، تقریباً به همه پیمانهای ناعادانه در سال ۱۹۴۳ پایان داد، به استقلال دست یافت و در سال ۱۹۴۵ یکی از پنج عضو بنیان‌گذار سازمان ملل شد. چهار سال بعد، کمونیست‌های طرفدار مائو پس از شکست ژاپن در جنگ داخلی به پیروزی رسیدند، اگرچه ایالات متحده از آن زمان تا سال ۱۹۷۱ با ایجاد مانع آنرا خارج از سازمان ملل و شورای امنیت نگه داشت.

همچنین کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در دوره‌های بحرانی امپریالیستی به استقلال می‌رسیدند و تنها اتحاد شوروی بود که پیوسته آنها را مورد حمایت قرار می‌داد، دیرتر این کشورها از پشتیبانی چین و دیگر کشورهای سوسیالیستی بهره‌مند شدند. موضع ایالات متحده، برعکس، ریاکارانه بود. بیمناک از ناکام ماندن به منظور حفظ تسلط غرب و مرعوب کردن اتحاد شوروی، اقدام به فرو ریختن بمب‌های اتمی بر فراز شهرهای هیروشیما و ناگازاکی کرد. ایالات متحده برای دسترسی به مستعمرات سابق اروپا، به نوعی از استقلال آنها حمایت کرد، اما پس از ۱۹۴۵ بیش از ۵۰ بار با کشورهای عقب‌نگهداشته شده وارد جنگ شد. هرچند گذشت زمان نشان داد که تسلیحات گران‌قیمت آمریکا حریف اراده سیاسی در مبارزات قهرمانانه مردم کشورهایمانند کره که با همیاری داوطلبان چینی یا ویتنامی

به رهبری هو شی مین به استقلال دست یافتند، نمی شود. ناکامی های ارتش آمریکا در عراق، سوریه و افغانستان از خود چیزی جز ویرانه بجا نگذاشت .

کشورهای مستقل در حال توسعه برای رهائی از قید و بندهای امپریالیسم و نیز برای توسعه ملی و برابری و توسعه صنایع با کمک و الهام از کشورهای سوسیالیستی ای که خود می بایست نیروهای مولده شان را به سطح بالاتری رشد می دادند، در راه خودمختاری گام نهادند. در سالهای ۷۰ و ۸۰ میلادی کشورهای نوظهور صنعتی از جمله کشورهای موسوم به بریکس و اقتصادهای نوینی پدید آوردند که در سال های ۲۰۰۰ میلادی به موفقیت های قابل توجهی رسیدند.

با از میان رفتن اتحاد شوروی، سوسیالیسم به عقب رانده شد، ولی این پایان سوسیالیسم نبود، بلکه تنها پایان اولین تجربه سوسیالیسم بود. راه سوسیالیسم و در نهایت کمونیسم، راهی ست طولانی. جوامعی که در این راه گام می نهند با سحر و جادو از تضادهای طبقاتی و تاریخی رها نمی شوند. در این راه احتمال عقبگردهایی وجود دارد. توجه داشته باشیم که انقلابات سوسیالیستی تا کنون در کشورهای فقیر رخ داده است. به این دلیل رشد نیروهای مولده نه تنها بسیار دشوارتر از وابستگی به منافع امپریالیسم بدست می آید، بلکه باید آنرا در مقابله با فشارهای امپریالیسم کسب کرد. رهبری سیاسی ای که چنین تعهدی را به عهده می گیرد، ممکن است به شیوه بوروکراتیک عمل کرده پیوند با مردم را از دست بدهد. جنبه هایی از کلکتیویزاسیون استالین یا «پیش به سوی جهش بزرگ» مانو ترکیب هائی از چنین مشکلاتی بودند.

حکایت سوسیالیسم تا کنون ما را به یاد این گفته انگلس می اندازد که سوسیالیسم « چیزی نیست که برای همه زمان ها منجمد بماند»، چیز نیست «در حال تغییر و تحول دائمی» و مارکس درباره انقلاب پرولتری یادآور می شود:

انقلابات پرولتری ... دائماً خود را نقد می کنند، پیوسته در خود تامل می کنند...موفقیت های ظاهری خود را بازبینی می کنند تا دوباره از نو شروع کنند؛ آنها بیرحمانه اقدامات نیم بند، کم

اهمیت، ضعف‌ها و اولین کوشش‌های خود را تمام و کمال به استهزا می‌گیرند، انگار مخالفان شان را از میدان بدر می‌کنند تنها باین خاطر که جان تازه‌ای بگیرند و غول آس‌تر از همیشه دوباره در برابرشان قدعلم کنند، مدام به عظمت بیکران اهداف خود رجوع می‌کنند - تا وضعیتی به وجود آید که دیگر بازگشت به عقب امکان پذیر نباشد.

وظائف عظیم و نامحدود ما می‌طلبند که میراث اتحاد شوروی و همه کوشش‌هایی که در راه ساختمان سوسیالیسم تا کنون انجام گرفته است را در یک ترازنامه عادلانه تاریخی از دستاوردها، محدودیت‌ها و ناکامی‌هایش حفظ کنیم. هرچه باشد، این تلاش‌ها در کمال شگفتی سرمایه‌داری را نیز از وضعیت بحرانی نجات داد.

بحران سرمایه‌داری

لنین و دیگر مارکسیست‌ها با بسط نظرات مارکس در اوایل قرن بیستم مطرح کردند که سرمایه‌داری به «بالا‌ترین مرحله» خود رسیده است. با اجتماعی کردن تولید به رسالت تاریخی خود عمل کرده است و نیروهای مولده را، به رغم بیرحمی و هرج و مرج بسیار، رشد داده است. سرمایه‌داری رقابتی اولیه کار را در کارخانه‌ها و شرکت‌ها اجتماعی کرد. دیرتر سرمایه‌داری انحصاری تقسیم کار تکنیکی را میان آنها عمیق‌تر کرد. از آن پس، سرمایه‌داری بجای محسنات نیرومند رقابتی‌اش، نشان داد که بطور فزاینده‌ای مسیر انحطاط و فساد انحصار رانتی، انحراف از منابع تولید را طی می‌کند و به سرکوب رقابت می‌پردازد.

این کاپیتالیسم گنبدیده دنیا را در قعر بحرانی سی ساله فرو برد و پس از ۱۹۴۵، اقتصادهای سرمایه‌داری تنها با اقتباس از سیاست جعبه‌ابزارهای کشورهای رهبری کمونیستی داشتند، با استفاده از برنامه‌های رفاه اجتماعی، مالکیت عمومی و برنامه‌ریزی، و در مورد ژاپن، کره جنوبی و تایوان، اصلاحات ارضی، توانستند به ثبات برسند و حتی از سه دهه «دوران طلایی» بهره‌مند شوند. این اقدامات به ارتقا و گسترش مصرف طبقه کارگر (جبران بازارهای از دست رفته استعماری)، و حمایت از تحقیق و توسعه

برای رشد بهره‌وری کمک کرد. ایالات متحده مجبور به تحمل و حتی کمک به «معجزه» ترمیم رقبا شد زیرا آنها در غرب طبقه کارگر و در شرق دهقانان را در برابر کمونیسم واکسینه کردند. جذابیت کمونیسم قابل توجه بود. کشورهای کمونیستی از رشدی پایدار، قوی و رشک‌آور هم‌مراه با نوآوری‌های تکنولوژیکی برخوردار بودند. در سال ۱۹۴۹ اتحاد شوروی به سلاح اتمی بازدارنده دست پیدا کرد، در سال ۱۹۵۷ ماهواره اسپاتنیک را به فضا فرستاد، و در سال ۱۹۶۱ یوری گاگارین را در مدار زمین قرارداد. پیشرفت‌های شوروی ایالات متحده را واداشت تا از سر رشک بیهوده «انسان» بر ماه پیاده کند.

جای تعجب نیست بسیاری از کشورهای در حال توسعه به کمونیسم روی آوردند، و اغلب کشورهای متعهد در تلاش‌های استقلال طلبانه و توسعه ملی شان الگوی اتحاد شوروی و چین را به «توسعه» مورد نظر غرب ترجیح می‌دادند. موفقیت آنها، حتی اگر کمتر از انتظاراتشان بود، باز قابل توجه بود.

دنیای پس از جنگ و نظم بین‌المللی بطور قاطعی به سوی چپ چرخید. اگرچه ایالات متحده به پیروی از شیوه انگلستان قرن نوزدهم در پی ایجاد تسلط خود بر جهان بود، ولی دنیای چند قطبی بیش از حد رشد کرده بود. آمریکا علیرغم تکبرش در جنگ سرد، توسط قدرت‌های سرمایه‌داری رقیب که سیاست توسعه مرکب دولتی و غیر دولتی دنبال می‌کردند ناگزیر به پذیرش آن شد، سوسیالیسم اشاعه پیدا کرد و تثبیت شد، همچنین کشورهای در حال توسعه ای که برای استقلال خود مبارزه می‌کردند.

نهاد‌های بین‌المللی حکومت‌مداری برتون وودز*، با هسته مرکزی آن در سازمان ملل، بر برابری و استقلال ملت‌ها و عدم تجاوز تاکید ورزیدند. ایالات متحده توانست دلار را به جهان تحمیل کند، اما تنها با قول قابلیت تبادل دلار - طلا، مسئولیتی که معلوم شد که تحمل سنگینی بار آنرا ندارد. آمریکا توانست سازمان پیمان اطلانتیک شمالی (ناتو) را سازماندهی کند، ولی با پیمان بازدارنده ورشو روبرو شد. کنترل سرمایه، برنامه ریزی، مدیریت اقتصادی و بازرگانی، سیاست‌های مالی و پولی را با هدف ایجاد اشتغال کامل و توسعه عادی و فراگیر در قفس‌های ملی محصور نگهداشت.

در چنین شرایطی کشورهای در حال توسعه که بیشتر در مخاطره بودند، نهادها و جنبشهای بین المللی نیرومندی ایجاد کردند - کنفرانس باندونگ، جنبش غیر متعهد ها، گروه ۷۷ + چین، و کنفرانس سازمان ملل متحد درباره تجارت و توسعه - تا آنها را بسود توسعه، استقلال و همکاری جنوب-جنوب مهار کنند. اصول پنج گانه همزیستی مسالمت آمیز - احترام به خودمختاری و تمامیت ارضی، عدم تجاوز، عدم دخالت در امور داخلی، برابری و منافع دوجانبه، و همزیستی مسالمت آمیز - که در سال ۱۹۵۴ به توافق ژو انلای و جواهر لعل نهرو رسید، موجبات عقب راندن امپریالیسم و سرمایه داری را فراهم آورد.

هرچند، برخی عقبگردها در جریان چپ، مهم تر از همه شکاف میان چین و شوروی رخ داد، گرایش جهانی به سوی سوسیالیسم ادامه یافت.

در هر حال سرمایه در اقتصادهای امپراتوری حرف اول را می زد. در حالیکه سرمایه داری توان تولیدی را با حمایت دولت ها گسترش می داد، با این وجود مصرف طبقه کارگر افزایش یافت و مطالبات سوسیالیستی و مترقی گسترش پیدا کرد، بناگزیر تولید از تقاضا پیشی گرفت. رشد بهره وری به اوج رسید، علیرغم حمایت قابل توجه دولت، نظر به اینکه طبقه کارگر متشکل در کشورهای غربی و درحال توسعه دستمزد بیشتری مطالبه می کردند، آنها توانستند سود سرمایه های امپریالیستی را زیر منگنه قرار دهند. با گند شدن سرمایه گذاری و رشد، اقتصاد کشورهای امپریالیستی وارد بحران شد: دومین دوره رکود مهم سال های ۷۰ میلادی با شکست ایالات متحده در ویتنام مصادف شد.

نئولیبرالیسم: اکسیر سرمایه داری فرتوت؟

اقتصادهای سرمایه داری اینک با یک انتخاب رو به رو شدند: تعمیق اصلاحات سوسیالیستی، مالکیت عمومی و ابتکار عمل و سرمایه گذاری در کشورهای رو به رشد جهان تا تقاضا را گسترش دهند یا، آنطور که نئولیبرال ها توصیه می کردند با پشتوانه سرمایه بانکی، محدودیت های عمل سرمایه پس از جنگ را در کشورهای خود از میان بردارند و کارزاری به همین منظور در کشورهای خارجی به راه

اندازند. انتخاب اول بر وفق خواست زحمتکشان کشورهای سرمایه داری و در حال توسعه بود و دومی مراد سرمایه و پادوهای کمپرادورشان را برآورده می کرد.

سرمایه پیروز شد. چپ از جهت سیاسی و نظری ضعیف بود، شکاف تاریخی بر سر رفرمیسم، اولین جنگ جهانی، انقلاب های سوسیالیستی پی در پی پس از ۱۹۱۷، سرکوبی فراگیر و دسیسه آمیز جنگ سرد، و بهبود شرایط زندگی در کشورهای با دولت رفاه.

سرمایه نمی توانست اکثریت عظیم مردم - کارگران، زنان، جنبش های ملی - را سازماندهی کند، مردم از انتخاب اول می توانستند منتفع شوند و در انتخاب دوم بدیل سیاسی معقولی نمی یافتند بلکه همه چیز را از دست می دادند. این در مورد کشورهای پیرامونی نیز صادق بود. با وجود پیشرفتهای سوسیالیستی و انقلابی در افغانستان، یمن جنوبی، آنگولا و نیکاراگوئه، این روندها با فشارهای شدیدی از جانب امپریالیست ها و نیروهای کمپرادور و خیانت ضد انقلاب در اتحاد شوروی رو به رو بودند.

نئولیبرالیسم ورودش را با حمله به طبقه کارگر و دستاوردهای تاریخی اش و شوک نرخ سرسام آور سود و بر باد دادن «دو دهه» توسعه اغلب کشورهای در حال توسعه، اعلام کرد. با استقرار دوباره سرمایه داری، بدبختی و نکبت گریبان زحمتکشان کشورهای سابق اتحاد شوروی و کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی را هم فراگرفت و گسترش یافت.

با این حال ، اگرچه نئولیبرالیسم ادامه یافت، اما ناکام ماند. نئولیبرالیسم قادر نبود رشد و تحرک سرمایه داری را حتی در اقتصاد کشورهای امپریالیستی از سرگیرد. شکست اش حتمی بود. نئولیبرالیسم از نظر فکری جریانی است فریبکار. نئولیبرالیسم در مرحله سرمایه داری انحصاری سربرآورده تا با شعارهای آزادی اقتصادی، حق مالکیت، و رقابت بازار آزاد از امتیازات سرمایه در برابر طبقات زحمتکش صاحب قدرت، و سوسیالیسم و توسعه ملی، دفاع کند. سرمایه نئولیبرال در جستجوی احیای خود بعد از نیم قرن، چیزی کمتر از رؤیای سرمایه داری استبدادی و سلطنتی ماقبل ۱۹۱۴ در سر نمی پروراند.

ولی عقربه تاریخ به عقب بر نمی گردد و نئولیبرالیسمی که بصورت نامتوازن پیشروی کرد - در مراکز

بیشتر لیبرال انگلو-آمریکایی سرمایه داری موثر تر بود - در هر گام با مقاومت های مردمی رو به رو شد. نئولیبرالیسم در سیاست های داخلی، مالکیت دولتی، نظارت و حمایت های اجتماعی را کاهش داد. به علاوه اتحادیه های کارگری را مورد هجوم قرار داد و موجب بیکاری فراوان زحمتکشان شد، دستمزدهای واقعی را راکد نگهداشت و مزایای آنها را کاهش داد، به عبارت دیگر سیاست دولت رفاه کوچکتر، کارفرمای قدرتمند تر و خدمات اجتماعی کمتر را برقرار کرد.

در سیاست بین المللی، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی به ناظرین و نگهبانان کشورهای امپریالیستی تبدیل شدند. آنها با نادیده گرفتن مسئولیت وام دهنده، کشورهای پیرامونی را وادار به باز پرداخت بدهی کردند. آنها در حالیکه در سال های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ صادرات را افزایش دادند و بازار را با چند کالای اصلی با تکنولوژی پائین پر کردند، موجب کاهش قیمتها، عایدات صادرات و درآمدها شدند. آنها خواستار کوچک شدن دولت و نیز مانع دخالت دولت و اقتصاد مختلط در توسعه کشورهای جهان سومی شدند که نیازمند تولید بیشتر برای بازپرداخت بدهی هایشان بودند. در عین حال، در بسیاری از این کشورها سرمایه امپریالیستی، دسترسی بیشتری به منابع، کارگر و کالاها پیدا کرد، استقلال، دموکراسی و توسعه ملی آنها را در تنگنا قرار داد .

اما سرمایه داری در حال افول تنها می توانست از برتری سیاسی خود سوء استفاده کند. دیگر نمی توانست رشد اقتصادی رو به نزولش را معکوس سازد. آنها از روی خست از پرداخت مالیات، دستمزد و قیمت معقول کالاها سر باز زدند، شرایط تقاضا و نابرابری را بدتر ساختند، و بدین منوال کارخانه ها را به مناطق با دستمزد کمتر انتقال دادند.

از این هم ناگوارتر، بجای سرمایه گذاری در تولید، سرمایه در کشورهای امپریالیستی، بطور فزاینده ای به فعالیت های غیر تولیدی، غارتگرانه و احتکارآمیز روی آوردند. ایالات متحده آمریکا چنین وضعی را تسهیل کرد. پس از اینکه در سال ۱۹۷۱ جدائی دلار از طلا را تحمیل کردند، دلار بطور سیستماتیک در فعالیت های مالی تقویت شد و ارزش بالای آن باقی ماند. افزایش بدهی و حباب دارایی، جیب

زحمتکشان، کسبه کوچک، دولت ها و مالیات دهندگان را خالی کرد، و این در حالی بود که آنها از انباشت ثروت اقلیت های کوچک ممتاز به عنوان دولت ها در بحرانهای مالی مکرر از وام دهندگان دفاع کردند .

تکنولوژی اطلاعات و ارتباطات نقش شگفت انگیز و متضادی در این میان بازی کرد. دوره تجربه سیبرنتیک شوروی توان دموکراتیک مدیریت و برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی را به نمایش گذاشت. سرمایه داران نئولیبرال در عوض از آن برای تولید و کنترل برون مرزی، کمک به انباشت و تمرکز سرمایه، غارت، احتکار، تصاحب زمین و منابع، افزایش کنترل کارکنان، سوء استفاده از مشتریان استفاده کردند، تا به مطالبات مردم و دریای مشکلات و نیازمندی های واقعی آنان پاسخ ندهند. این نوع سرمایه داری وضعیت سلامت انسان، کمیت و کیفیت مشاغل و خدمات اجتماعی را کاهش داده است.

از آنجا که سرمایه داری نئولیبرالی، هرآنچه زمین به رایگان به انسان ارزانی کرده است را غارت و به سود تبدیل می کند، موجب وضع اضطراری در آلودگی محیط زیست، تغییرات آب وهوائی، از دست دادن تنوع زیستی و بیرحمی توصیف ناپذیر نسبت به دام شده است. در واقع این آخرین پاندمی احتمالاً جدید ترین ویروس با منشأ حیوانی است که بخاطر تخریب محیط زیست حیوانات وحشی به انسان سرایت کرده است.

با وجود اینکه اجماع روشن جامعه علمی نیاز به اقدامات دولتی و بین المللی را ضرور می داند، سرمایه داری بر «راه حل» سودآور و بازار محور اصرار دارد، و این اوضاع را وخیم تر می کند.

نئولیبرالیسم پس از سال ۲۰۰۸، رشد و کارائی سرمایه داری را هر دهه ضعیف تر کرد، بطوری که رشد آن از دوران رکود بزرگ هم گند تر شد. تا اواخر سالهای ۲۰۱۰، ناظران هوشمندتر در انتظار یک بحران اقتصادی بزرگ در نظام تولید سرمایه داری که از درون توسط رهبران نئولیبرال آمریکا و انگلیس پوسیده شده بود بودند، چنانکه تظاهرات و ناآرامی های اجتماعی فزونی گرفت. در این میان، پاندمی آتش بحران را شعله ور کرد و ناکارآمدی های اقتصاد سرمایه داری نئولیبرالی را بطور بی سابقه ای برملا کرد.

احیای اقتصاد و پاسخ اضطراری به حوادث محیط زیستی و پاندمی نیازمند سیاست صنعتی، سرمایه گذاری دولتی، باز توزیع اجتماعی، برنامه ریزی محیط زیستی و زیرساخت بهداشت عمومی در تراز قابل قیاس با سوسیالیسم است و نیز نیازمند پایان دادن به سلطه سرمایه داری بر دولت و سیاست است . شرایط دستیابی به آن آماده است. ناخرسندی از سرمایه داری نئولیبرال وسیع و عمیق است، به ویژه میان کسانی که بخاطر نژاد، جنسیت و غیره به حاشیه رانده شده اند.

کناره گیری چپ و پوپولیسم

با وجود شرایط یاد شده، احزاب تاریخی طبقه کارگر و اتحادیه های کارگری، با چند استثنای قابل احترام، اکثراً موفق نشدند از این نارضایتی برای بسیج کارگران بهره ببرند .

اتحادیه های عمده کارگری در کشورهای سرمایه داری از نظر تاریخی تحت تاثیر شیوه انفعالی کنفدراسیون اتحادیه کارگری اروپا (ETUC) و کنفدراسیون اتحادیه کارگری بین المللی (ITUC) راه و روش سازش طبقاتی با سرمایه داری چند ملیتی و موسسات فوق ملی را در پیش گرفتند. این اتحادیه ها زیر فشار و تهاجم نئولیبرال ها، در مجموع تحلیل رفتند و موجبات اشتغال نامطمئن و نامتشکل را در سراسر دنیا فراهم آوردند. با این حال اتحادیه های توده ای رادیکال در حال افزایش هستند و فدراسیون جهانی اتحادیه کارگران (WFTU) وارث مبارزات ضد فاشیستی و ضد استعماری، به سوسیالیسم و ضدیت با امپریالیسم وفادار ماند، ۱۲۰ میلیون کارگر را در ۱۳۵ کشور در سراسر جهان علیه امپریالیسم متحد کرد.

وضعیت احزاب کارگری شناخته شده رو به وخامت رفت. وقتی احزاب راستگرا در سال های ۷۰ میلادی به جریان نئولیبرالیسم گرویدند، بسیاری از این احزاب، هرچند اغلب پس از مبارزاتی تلخ، از آنها پیروی کردند، ارتباط خود با زحمتکشان را از دست دادند. برجسته ترین آنها در غرب و اروپای شرقی رخ داد، در بعضی کشورهای جهان سوم نیز شاهد چنین تغییراتی بودیم. عناصر تحصیل کرده یا روشنفکران رهبری این احزاب را به عهده داشتند. ولی در دهه های اخیر سیاست مدارانی مثل تونی بلر و کلینتون

در این احزاب مسلط شدند و هدایت آنرا، اغلب زیر عنوان «گلوبالیزاسیون» بسوی نئولیبرالیسم پیش بردند.

پس از جنگ، بوروکراسی های دولتی و کورپوراسیون ها برای گسترش خود به پرسونل معتبر و نیز قشر وسیعی از مدیران حرفه ای نیاز داشتند. تحت سیاست های نئولیبرالی تولید فرامرزی مدیریت، مهندسی، طراحی، قانونی، بازاریابی، تبلیغ، امور مالی و چنین عملکردهایی را در کشورهای غربی متمرکز کرد، که به رشد بیشتر این گروه ها انجامید. این لایه مدیریت حرفه ای، بالاتر از توده زحمتکشان قرار گرفت و از امتیازات بسیاری، از جمله دسترسی به منابع خصوصی و دولتی، برخوردار شد. دستگاه سیاسی نئولیبرال - سیاست مداران منتخب و بوروکرات های درون دولت، اتحادیه ها و سازمان های غیر دولتی - از این قشر استقبال می کرد. با پیوندهای حرفه ای و خانوادگی فرا حزبی، دستگاه سیاسی اجماع ساز فرا جناحی سیاست های نولیبیرال ظهور کرد تا منظره گمراه کننده ای از حمایت مالی بنیاد فورد از فوروم اجتماعی جهانی (WSF)، طرح تونی بلر از وضعیت حمایت مالی از حزب سیاسی اروپا، و بنیادهای احزاب سیاسی متکی بر کمک مالی دولتی و اتحادیه اروپا، با پیوندهای بدیهی نولیبیرالی، به دست دهد. اکنون تفاوت های حزبی به طور فزاینده ای صرفاً به چگونگی بسیج رأی دهندگانشان مربوط می شود. در حالیکه احزاب راستگرا طبیعتاً به گرایش اجتماعی محافظه کارانه خرده بورژوازی متوسل می شوند، احزاب معروف به کارگر اکنون از سوسیال لیبرالیسم و سیاسیون حرفه ای مسلط بر آن و نئولیبرالیسم حامی درآمد و سبک زندگی آن پشتیبانی می کند. نئولیبرالیسم حتی در بهترین حالت بر مبارزات افراد، معمولاً از اعضا ممتاز گروه های در حاشیه اجتماع - زنان، اقلیت های «مرئی»، اقلیت های جنسی، اقلیت های قومی - تمرکز دارد. در حالی که سوسیال لیبرالیسم «جنگ فرهنگی» را مورد توجه عاجل و سر خط روزنامه ها قرار می دهد، از اعضا گروه های وسیع توده طبقه کارگر، که بطور بی تناسبی دچار فقر، بیکاری، مشاغل ناپایدار، از بهبود شرایط زندگی نا امید شده اند، و معیشت آنها با سیاست های نولیبیرالی هر روز وخیم تر می شود، غافل است. به این دلیل عمده، احزاب سوسیال دموکرات

اروپایی به سرعت حمایت خود را از دست دادند.

این لایه حرفه ای فعالیت در جلسات، فوروم ها، بحث های رسانه ای و کارزارهای انتخاباتی را به کار دشوار سازماندهی سیاسی طبقه کارگر در محله ها و کارخانه ها ترجیح می دهد. هرچند زحمتکشان از دستمزد کم، قیمت نازل محصولاتشان، بیکاری، از خود بیگانگی و بی اعتمادی به آینده رنج می برند، هنوز در جستجوی سوسیالیسم و حقوق جمعی خود هستند. به هر حال، آنها به واسطه شکاف در درآمد، مهارت، جنسیت، نژاد و دیگر تفاوت های اجتماعی و از لحاظ سیاسی «جنگ فرهنگی» ساختگی میان جناح های چپ و راست واقعاً مرتجع و ضد انقلابی دستگاه سیاسی نولیبرال، و نیز تبعیض و تهدید رایج علیه رهبران و جنبش های واقعی، از یکدیگر متمایز هستند.

جناح های چپ و راست این نظام با ظاهر «پوپولیستی» می کوشند تا با استفاده از نارضایتی های عمومی ناشی از سیاست های نولیبرالی آنها را بسیج کنند. سیاست های فوق راستی ترامپ، بولسونارو یا مودی و سیاست های چپ گرایانه کوربین یا مادورو هر دو به متمرکز شدن بر تبعیض طبقاتی متهم می شوند. هرچند اولی از شکاف های طبقاتی ای که نئولیبرالیسم به وجود آورده برای تصاحب قدرت سود می برد، دومی با دفع نولیبرالیسم درصدد یافتن راهی برای التیام بخشیدن به این شکاف هاست. بد تر اینکه بیطرفی دستگاه سیاسی حاکم توهم است: آنها می توانند ترامپ را در مقام ریاست جمهوری تحمل کنند، اما باید جلوی سیاست مداران واقعاً مترقی را پیش از آنکه به چنین جایگاهی نزدیک شوند بگیرند یا مدام آنقدر مزاحم و پا پیچ شان شوند تا آنها را از آن جایگاه عزل کنند.

در نظام لیبرالی مسائل عمومی مردم اصلاً مطرح نمی شوند، چه رسد به اینکه مورد بررسی قرار بگیرند. اگرچه اکثریت در کشورهای سرمایه داری - در کشورهای پیرامونی، کشورهای پسا-کمونیستی یا غرب صنعتی زدائی شده - به مخالفت با نئولیبرالیسم ادامه می دهند، حاکمیت سرمایه حتی به کمترین سازش هم رضایت نمی دهد، و این مخالفان جایی برای ابراز بیان خواسته هایشان نمی یابند.

با افول اوضاع اقتصادی میزان اشتغال طبقه متوسط کاهش می یابد و بلا تکلیفی شغلی جوانان و مدیران

سالمنند را تهدید می کند. شومبختانه، همانند جنگ داخلی آلمان، بسیاری از میانه روهای «طبقه متوسط» اکنون توسط ایده های راستگرایان افراطی اغوا شده اند. در عین حال بسیاری در شورش های خودجوش علیه نولیبرالیسم، نظیر جلیقه زردها در فرانسه، گرایش به سوی طبقه کارگر از خود بروز می دهند و با ارتجاع رو در رو می شوند. بحران سیاسی و معنوی کمونیسم بین المللی بعد از سال ۱۹۹۱ و خیانت رهبران کمونیست که برای ارتقاء جایگاه حرفه ای خود بوروکراسی حزبی را به خدمت به زحمتکشان ترجیح دادند، مشکلات را بغرنج تر کرد. «همبستگی» های غیر واقعی - قوم گرایی، نژاد پرستی، کمونالیسم - عوامفریبانه علیه دیگر قربانیان همان نظام به کار گرفته می شود تا مانع شناخت مسئولین واقعی بدبختی هایشان شوند .

بنا بر این، امروز بجای اینکه مبارزه طبقاتی توسط جریان چپ اعمال بشود، در درون جریان چپ تشدید می شود.

درحالیکه بحران شدت می یابد، حاکمیت سیاسی نولیبرال کنترل خود بر سیاست را از دست می دهد، به ویژه در عرصه بین المللی، موفقیت های جوامع سوسیالیستی پوسیدگی سرمایه داری و ارزش های آنرا برملا می کند.

نولیبرالیسم و افول غرب

هجوم سهمگین و تکانه های اولیه نولیبرالیسم علیه زحمتکشان، کشورهای در حال توسعه، و در نهایت علیه اتحاد شوروی و سوسیالیسم اروپای شرقی نمی توانست پایدار بماند. با عمیق تر شدن شکاف میان ایده های نولیبرالی و واقعیت ها، نولیبرالیسم مجبور به دگردیسی شد و از فرم اولیه تاچر - ریگانی خود به «گلوبالیزاسیون» در سال های ۹۰ میلادی، «امپراتوری» ایالات متحده در سال های ۲۰۰۰، و سیاست های «ریاضتی» در سال های ۲۰۱۰، تغییر شکل پیدا کرد.

وقتی غرب بر روی گور اتحاد شوروی به رقص و پایکوبی مشغول بود، فیلسوف وابسته به وزارت خارجه ایالات متحده، فرانسیس فوکویاما، اعلام کرد که تاریخ به پایان رسیده است. بشریت به هدفش رسیده

است: دموکراسی لیبرالی و سرمایه داری. و از این فراتر نخواهد رفت. جهانی بهت زده به دنیای تک قطبی و بهره گیری از صلح دل بسته بود. اما تاریخ ایده های دیگری داشت.

دنیای تک قطبی؟

جهان تک قطبی برعکس گرایش به سوی دنیای چند قطبی را تشدید کرد. سیاست های نولیبرالی، غرب را در هرچه کند تر شدن رشد گرفتار کرد، مرکز ثقل اقتصاد جهانی به سوی اقتصاد بازار سریع رشد سوسیالیستی چین و نیز کشورهای بزرگ در حال رشد سرمایه داری، نظیر برزیل، هند و روسیه، که آلمان از بدترین خصلت های بنیادگرایی بازار آزاد عقب نشینی کردند، انتقال یافت.

در سال های ۲۰۱۰ این کشورها خواستار اصلاحات در نهادهای دولتی بین المللی، از جمله صندوق بین المللی پول و بانک جهانی شدند. وقتی غرب از همکاری سر باز زد، آنها، به ویژه چین، دست به ابتکارات جدیدی زدند که از جمله می توان از ایجاد بانک سرمایه گذاری زیرساخت ها، سازمان همکاری شانگهای، بانک توسعه نوین، و اتحاد بولیواری مردم آمریکای ما، نام برد. چین و روسیه همچنین با استفاده از جاذبه رشد اقتصادی چین جریان همبستگی و اتحاد اورآسیا را رهبری کردند - دو سوم از کشورهای جهان امروز با چین بیشتر از ایالات متحده مراد بازرگانی دارند و از ابتکار کمربند و جاده چین، و توان و شجاعت احیا شده روسیه برای تامین امنیت اقتصادی همسایگان، سود می برند. این قطب اورآسیایی نزدیک به یک سوم جمعیت جهان و بیش از نیمی از مساحت آنرا پوشش می دهد، و بر میراث مخرب شکاف میان چین و اتحاد شوروی، حد اقل در جنبه ضد امپریالیستی آن، فائق می آید.

آفریقا و آمریکای لاتین نیز مخالفت خود را علیه غرب اعلام کردند. «موج صورتی» دولت های چپ گرای آمریکای لاتین علیرغم اقدامات وحشیانه و صبعانه ایالات متحده برای از میان برداشتن آنها به حیات خود ادامه می دهد. در آفریقا، با وجود عقب گردهایی مانند آنچه در لیبی رخ داد، نیروهای ملی و چپ در حال گردهم آمدن و صف آرایی هستند. مستعمرات سابق فرانسه در آفریقا شاهد جنبش های توده ای علیه فرانک فرانسه (CFA Franc) ارز مورد استفاده ۱۴ کشور در غرب و مرکز آفریقا) هستند.

مخالفت با اشغال کشوری با اهمیت راهبردی جمهوری آفریقای مرکزی و انتخاباتی تحت حمایت سربازان روسی و رواندایی سازماندهی شد. ۱۶ کشور عضو **جامعه توسعه جنوب آفریقا SADC** به تلاش های تحت هدایت انگلستان برای تغییر رژیم در زیمبابوه به مخالفت برخاستند، ضمن اینکه تعدادی از کشورهای همسایه در مبارزه موزامبیک با شورشیان تحت تاثیر دولت اسلامی ISIS در شمال این کشور به آن یاری رساندند.

امروز آفریقا و آمریکای لاتین از جهت اقتصادی و سیاسی استقلال بیشتری دارند و در حال احیای پان آفریکانیسم و پان آمریکانیسمی هستند که مردان و زنان انقلابی طی نسل ها برایش جنگیده و نشان داده اند که بذره‌های انقلابی شان هنوز جوانه می زنند .

بهره مندی از صلح؟

peace dividend

صلح نیز تحقق پیدا نکرد. ایالات متحده کوشید اوضاع اقتصادی در حال تحلیل رفتن اش را با تهاجم نظامی جبران نماید. جنگ فزونی گرفت و با شعارهای دفاع از «حقوق بشر»، «دموکراسی»، و «تزیین» و «مسئولیت حمایت» از شهروندان کشورهای به اصطلاح شکست خورده، پیوند خورد. آنها نه به ترویج دموکراسی بلکه به ترویج سرمایه داری نو لیبرالی پرداختند تا کشورهای فقیر را به زیر یوغ امپراتوری سرمایه و استثمار مفرط تا حد برده داری بکشانند، و اساسی ترین حقوق انسانی، زندگی و پیشرفت، را از آنها صلب کنند. آنها در مقابل ایستادگی کشورهایی مانند سوریه، کوبا، ونزوئلا، جمهوری دموکراتیک خلق کره و یمن از حربه محاصره استفاده کردند، حتی مانع رسیدن دارو، نفت و غذا به آنها شدند.

به تجربه ثابت شده است که این جنگها پایان ناپذیرند. زیرا غرب تامین مالی شده و صنعتی زدائی شده هنوز منزلگاه عمده صنایع تولید اسلحه است، لذا، جنگ افروزی سیاست صنعتی است. غرب به رهبری آمریکا علیرغم قابلیت تخریب، نه بازسازی، جنگ ها را برای آزمایش و تبلیغ تسلیحات و غلبه بر آنها به راه انداخته است و از دولت های پادگانی مانند اسرائیل (رژیم اشغالگر فلسطین) کمک گرفتند ولی

پیروزی نصیب شان نشد. آنها بجز تباهی و ویرانی اثری از خود بجا نگذاشتند .

گسترش میلیتاریسم، سرکوبگری، فقر و تخریب محیط زیست بیش از پیش موجب افزایش امواج مهاجرت شد، مهاجرانی که توسط پلیس مرزی کشورهای غربی سرکوب و به کشورهای همسایه فرستاده شدند. دیوار برلین فرو ریخت اما صد ها دیوار دیگر سربرآوردند و به دنبال آن، محدودیت های آزادی بیان و بازتاب حقیقت، محدودیت نادیمان زنگ خطر و حق اعتراض افزایش یافت. نقض حقوق بشر، نه تنها در کشورهای جهان سوم بلکه در شهرهای کشورهای غربی مانند مینیاپولیس یا پاریس، به روال عادی تبدیل شد.

چگونه می توان بدون صلح و توسعه، عدالت اجتماعی و حقوق اجتماعی از حقوق بشر صحبتی به میان آورد؟ چگونه ممکن است دولت ها و مردم بدون داشتن استقلال، به رسمیت شناختن جهانی چند قطبی، احترام ، بجای خوار شمردن و لکه دار کردن کشورهایمانند چین، کوبا یا نیکاراگوئه که در پی کسب این بنیادی ترین حقوق انسانی هستند به چنین اهدافی دست یافت .

سرمایه داری جنایت هایش علیه بشریت و علیه امکانات جامعه را به تبلیغات ضد کمونیستی گره می زند، و اجازه نمی دهد که مردم به این شناخت دست یابند که سوسیالیسم بهتر از حقوق آنها مانند آزادی بیان، مذهب و تجمع و نیز حق اعتراض، اشتغال و زندگی فرهنگی سالم و غنی حمایت می کند. کشورهای غربی در چنین وضعیت وخیم اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تاثیرات بین المللی بسر می بردند که پاندمی فرا رسید.

سرمایه داری و سوسیالیسم در آزمون مصاف با پاندمی

کشورهای سرمایه داری، فقیر و غنی، علیرغم هشتارهای قبلی یارای (مقابله) با پاندمی را نداشتند، ابتدا جدی بودن آنها حاشا کردند، سپس مورد حمله سهمگین ویروس قرار گرفتند. ساختارهای اجتماعی و سلامت که دهها سال بخاطر بودجه های ناکافی شدیداً تضعیف شده بودند، در اغلب کشورهای ثروتمند یارای تحمل چنین بار سنگینی را نداشتند و در بسیاری از کشورهای فقیر فرو ریختند. نیازهای برآورده

نشده مردم، مرتبط با کووید یا غیر کوید، به شدت بالا رفت. کشورهای سرمایه داری مدعی شدند میان انتخاب نجات جان مردم و معیشت آنها گرفتار شده اند، درحالیکه در واقع آنها جان مردم را در قبال سود سرمایه داران به خطر می انداختند.

مقامات دولتی در ایالات متحده، بطور بی سابقه در ابعاد و تنوع اقدامات، حمایت از بازارهای مالی در حال فروپاشی را در اولویت قرار دادند. برخی از دولت های نولیبرال برای رسیدن به «مصونیت گله ای» حتی به قیمت ابتلای همگانی وقت گُشی کردند، فارغ از اینکه چه تعداد انسان ها جان خود را از دست می دهند. اعتراض عمومی مانع آنها شد، اما «تخفیفی» در استراتژی جنایت بار شان ایجاد نکرد: خانه نشینی، اگر چه سود را کاهش می داد، به عنوان جایگزین ممکن و برای کاهش بستری در بیمارستان ها تا جایی که نظام عمومی سلامت فرو نیاشد، به کار گرفته شد .

نولیبرال ها با تعهد دیرینه به شرکت ها و کالاهای داروئی مانع تقویت نظام سلامت شدند، یا از افزایش توان بهداشت عمومی محله ها به منظور تست، تعقیب فرد مبتلا و قرنطینه آنها و شناسائی تماس هایشان که لازمه توقف ویروس می باشد، سر باز زدند. در عوض سیاست مداران، بنام ارائه خدمات و بهداشت عمومی، برای دوستان سرمایه دارشان فرصت های کسب سود فراهم کردند. در عین حال با تردید به قرنطینه روی آوردند و به ناگزیر محدودیت ها ادامه یافت و تکرار شد، که خود موجب سقوط و به پرتگاه کشاندن اوضاع اقتصادی کشورها و به خطر انداختن وضع امرار معاش واقعی میلیارد ها انسان شد .

چرخه آشفته دودلی در اجرای قرنطینه، سهل انگاری و آزاد سازی زود هنگام آن در کشورهای سرمایه داری نولیبرال، و به کار گرفتن بیش از حد کارگرانِ مشاغل «ضروری» در معرض ابتلا به بیماری، افزون برآن، بی اعتمادی به رسانه های دولتی موجب مقاومت در برابر سیاست ایجاد محدودیت ها و واکسیناسیون، مجموعاً باعث بیشترین میزان مرگ و میر در جهان شد.

در حالیکه کشورهای ثروتمند از سرایت بیماری (برای بالا بردن تقاضا بجای حمایت از مردم) پشتیبانی

می کردند، چنین امکانی برای بسیاری از کشورهای فقیر و بدهکار که دولت هایشان حتی قادر به رویارویی با پاندمی یا نیازهای اولیه خود نبودند، فراهم نبود. شکاف اجتماعی موجود باز هم عمیق تر شد. افراد با درآمد بالا به کار خانگی پرداختند. آنها حتی بدهی های خود را پرداختند. در حالیکه حمایت از بازارهای مالی، آنها را در موقعیت (کسب درآمد) بی سابقه ای قرار می داد، ثروتمندتر شدند و به تعداد میلیارد در ها افزوده شد.

برعکس، کارگران، به ویژه زنان در مشاغل ناپایدار، اقلیت های نژادی و دیگر گروه های ضربه پذیر، یا از فقر، بیکاری، انزوا، نبود پس انداز، بدهی های خانمان برانداز و ناامیدی محض رنج می بردند، یا در مشاغل «ضروری» در «خط مقدم» با حقوق کم مدام مشغول کار و در معرض ابتلا به بیماری و مرگ قرار داشتند. دسترسی ناقص به خدمات سلامت، ازدحام زیاد، داشتن چند شغل، زندگی در خانه های زیر استاندارد و بی خانمانی خطر ابتلا به بیماری و مرگ را افزایش می دهد. با وجود اتحایه هایی که از حقوق کارگران به اندازه کافی، یا اصلاً حمایت نمی کنند، و کارفرمایان فرصت طلبی که سلامت آنان برایشان اهمیتی ندارد، وضعیت اسفبار کارگران عمدتاً نادیده گرفته شده است.

زنان به عنوان مادران زیر کنترل مردان، ارائه دهنده خدمات بی موجب به اعضا خانواده، بیماران و سالمندان و دریافت کننده کمترین میزان حقوق در مشاغل بیشترین صدمه را از پاندمی و قرنطینه دیده اند. فرمان بستن مهدهای کودک و مدارس موجب ترک میلیونها زن از مشاغل خود شد. زنان سرپرست خانواده به ویژه مورد ضربه قرار گرفتند. با فروپاشی نظام سلامت، میلیون ها زن دیگر دسترسی به وسائل جلوگیری از بارداری را از دست داده و بطور نامتناسبی مورد خشونت خانگی واقع شدند .

گروه های به حاشیه رانده شده دیگری نیز ضربه پذیر بودند. در نتیجه دروغ پراکنی های دولتی و راستگویان اقلیت های مختلف - آسیایی تبار ها در آمریکای شمالی و مسلمانان در هند - سپر بلای خشونت، نفرت پراکنی و ستم های روز افزون واقع شدند. تبعیض در اشتغال، مسکن، بهداشت و خدمات اجتماعی علیه اقلیت های جنسی افزایش یافته و آنان را در معرض بیشتر خطر سلامتی قرار می دهد .

و در نهایت، انزوا، دوری از اجتماع و مشارکت در امور اجتماعی، قطع روند آموزش و شرکت در امتحانات، همه اینها به ویژه بر زندگی جوانان تاثیر گذاشت. کسانی که دسترسی به کامپیوتر، اینترنت و برق ندارند بیش از همه صدمه دیدند و احتمال آن می رود که کلاً ترک تحصیل نمایند. فرصت های شغلی ملالت آور برای جوانان و چشم انداز تیره آینده شغلی آنان به ژرفای ناامیدی جوانان دامن زد .

برعکس، نظام سوسیالیستی چین حیرت انگیز بود. کشوری در حال توسعه، مجهز به زیر ساخت سلامت تحسین برانگیز و حزبی توانا و مصمم به اولویت دادن به حفظ جان مردم - ساخت بیمارستان های مجهز ظرف چند روز و سازماندهی کارکنان بخش سلامت از سراسر کشور برای رسیدن به ووهان - چین ویروس را متوقف کرد، جان مردم را نجات داد و اکنون یکبار دیگر به اقتصادی با بیشترین رشد در جهان مباحثات می کند .

دیگر کشورهای سوسیالیستی نیز تجربه مشابهی داشتند: تا اوت ۲۰۲۱ در کنار چین که تعداد جان باختگانش از کووید ۱۹ ۲۲/۳ نفر در میلیون بود، این ارقام در ویتنام، لائوس، کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه به ترتیب ۹۴/۲۷، ۹۶/۰، ۱۱/۲۸۱، ۹۲/۱۲۸، و ۵۹/۲۹ نفر در میلیون بوده است. این ارقام را با میزان مرگ در کشورهای ایالات متحده، بریتانیا، کانادا و فرانسه به ترتیب مقایسه کنید: ۸۵۸، ۹۶/۱، ۷۲/۱، ۹۲۰، ۸۱/۷۰۴ و ۸۷/۱، ۶۶۱ نفر در میلیون، اگر چه کشورهای سرمایه داری آسیای خاوری، با سنت های دخالت دولتی و اخلاق اجتماعی «کنفوسیوسی» مانند ژاپن و کره جنوبی عملکرد بهتری داشتند، این ارقام به ترتیب ۶۱/۱۲۰، و ۲۱/۴۲ نفر در میلیون بود .

کشورهای سرمایه داری تلاش های فراوانی کردند تا این موفقیت ها را به رسمیت نشناسند. حتی ژورنال معتبر پزشکی لَنسِت در مطالعه ای به سازمان همکاری و توسعه اقتصادی oecd محدود می شد نشان داد تفوق شیوه توقف ویروس به شیوه کاهش شدت آن، بدون ذکر مدل های سوسیالیستی، ارجحیت دارد .

در نتیجه بی علاقه گی به سرمایه گذاری در آموزش مهارت ها و توانمند سازی مردم برای توقف ویروس،

اشتیاق به افزایش سود شرکت های بزرگ داروسازی، دولت های نولیبرال همه کارت هایشان را روی تولید واکسن به قمار گذاشتند. اما واکسن، گرچه لازم است، در برابر پاندمی کافی نیست. یک نظام مبتنی بر تست محلی، تعقیب، پیگیری و پشتیبانی مبتلایان و انزوا یا قرنطینه به موقع آنان ضروری است، به ویژه هنگامی که دودلی ناشی از بی اعتمادی به (به سیاست مداران) واکسیناسیون را پایین تر از سطح لازم برای مصونیت جامعه، حتی در کشورهای ثروتمند و در حال توسعه می رساند و جهش های نو ظهور را موجب می شود .

در واقع، آپارتاید نولیبرالی واکسن بروز جهش ها را تضمین می کند. کشورهای ثروتمند موجودی محدود واکسن شرکت های بزرگ را می خرند، به کمبود آن در بازار ادامه می دهند و بر «حقوق مالکیت معنوی» شرکت های بزرگ داروسازی تکیه می کنند و مانع تولید آن در بسیاری از کشورها می شوند. وقتی چین و روسیه به تولید کنندگان واکسن با قیمت های قابل دسترس و بصورت اهدائی افزوده شدند، غرب آنرا به عنوان «دیپلماسی واکسن» مورد تمسخر قرار داد و از کشورهای فقیر خواست از پذیرش واکسن امتناع ورزند.

با ظهور سویه های جدید ویروس، درحالی که واکسن های جدید سود شرکت های بزرگ داروئی را بالا می برند، آنها جوامع سرمایه داری را همچنان در چرخه منع رفت و آمد و قرنطینه محلی یا ملی و بی تحرکی نگه می دارند و این همه برای وضعیت معیشت کارگران معنای دیگری دارد: تشدید بلا تکلیفی، نابرابری، ناامیدی و مرگ .

هنگامی که اوضاع به حالت عادی بازگردد، بدون تردید شرایط اقتصادی ضعیف تر و نامتوازن تر و نابرابری ها بین عده قلیلی افراد ممتاز و قیحانه ثروتمند و بقیه جامعه عمیق تر خواهد بود .

مبارزات ملی و طبقاتی برای سوسیالیسم

تفاوت فاحش میان کامیابی های سوسیالیسم و ناکامی های سرمایه داری، سرنوشت سرمایه داری را در تعادل با نیروی بین المللی قرارداد. اهمیت پیشروی به سوی سوسیالیسم در آینده ای نزدیک همانقدر که نبردی ست بین المللی، مبارزه ای ست طبقاتی در سطح ملی، نه کمتر .

سرمایه داران طرفدار امپریالیسم تلاش می کنند نولیبرالیسم را با چهره دروغین خیرخواه آرایش کنند و مرحله نوینی از آنرا آغاز کنند. بحث و ادعای اصلی آنان اینست که آنها قادرند ضروریات زندگی، از واکسن، تکنولوژی های سبز و پزشکی تا آموزش و خدمات سلامت را فراهم کنند. البته، با کاهش تقاضای ناشی از بحران اقتصادی که پاندمی موجب شده است، دولت مشتری ارجح تری خواهد بود. گفت و شنود پیرامون «حقوق» شهروندان و مطالبات شان برای کالاها و خدمات معین بالا خواهد گرفت و به دنبال آن نیاز به نقش بیشتر دولت و هزینه های بیشتر آن. تولید محصولات «ضروری» با هدف سود ورزی توسط شرکت های خصوصی تحت عناوین «نو آوری»، «انتخاب»، و «کارایی» توجیه خواهد شد. هزینه محصولات و خدمات ناکارا، بنجل و ناکافی شرکت های خصوصی مستبد عملاً از راه درآمد های مالیاتی پرداخت خواهد شد. سفته بازی و فعالیت های رانتهی ادامه خواهد یافت.

البته، این نو لیبرالیسم به دلیل تعمیق شکاف های اجتماعی و ضعف و ناتوانی تولیدی سرمایه داری بدون شک با مقاومت رو به رو خواهد شد. حتی بدون وجود آپوزیسیون چپ سازمان یافته و زیرک، ناکامی هایشان با برملا شدن روزافزون انواع فساد، تقلب و کلاهبرداری سیاست را به لرزه در خواهد آورد. در صحنه بین المللی نیز تلاش های آنان برای صدور و اعمال چنین سیاست هائی فراتر از مرکز امپریالیستی با کامیابی محدود رو به رو خواهد شد، زیرا دولت های مسئول به دنبال یافتن حلقه های سرمایه گذاری و مبادلات جایگزین هستند، مانند آنهایی که در چین متمرکز شده اند.

در واقع با پیش روی های چند جانبه گرائی، تسلط امپریالیسم و دلار فروکش خواهد کرد و سؤ عملکردهای سرمایه داری، تبلیغات جنگ سرد نوین علیه چین بیش از پیش توخالی بودن خود را نشان

خواهد داد. از آن بدتر، شکاف در اردوگاه امپریالیستی - در درون ناتو، بین دولت ها و حتی میان طبقات سرمایه دار - در نتیجه جذابیت های رشد اقتصادی چین، حتی برای غرب، متحدین سنتی و شرکت های بزرگ، تنها افزایش خواهد یافت. کوششهای ایالات متحده برای گردآوردن اروپا، جنوب و شرق آسیا در یک ائتلاف «دموکراتیک» و استراتژی جدید «چهار ضلعی هند و پاسیفیک» از همین حالا به گِل نشسته است .

«قواعد مبتنی بر نظم بین المللی» بر اساس به اصطلاح ارزش های جهانی پیشنهادی ایالات متحده، بیش از پیش سرشت خود را عیان کرده اند: انکار امپریالیستی حق توسعه کشورهای در حال توسعه با تجاوز نظامی، تحریم، محاصره اقتصادی، و به راه انداختن جنگ ها. حمایت چین از «جامعه بین المللی با آینده مشترک انسان» بر مبنای ارزش های مشترک و اصول سازمان ملل و پنج اصل همزیستی مسالمت آمیز، بدیل بسیار جذاب تری ارائه می دهد، بدیلی که مسائل مشترک بشر را مورد ملاحظه قرار می دهد.

سرمایه داری در بن بست داخلی و بین المللی قرار دارد و طبقات و ملت هایی که برای سوسیالیسم و استقلال ملی مبارزه می کنند می بایست در همبستگی با یکدیگر گام بردارند. در این رهگذر مقاومت کشورهایمانند ایران و سوریه و جنبش هایی نظیر جنبش فلسطینی ها و انصار الله یمن مورد حملات امپریالیستی، جنگ، محاصره/ف تحریم های اقتصادی و مالی، انقلاب های رنگی و تغییر رژیم واقع شده است. لذا ، نیروهای ضد امپریالیستی یسن المللی می بایست از مبارزات آنها کاملاً پشتیبانی نمایند.

مردم و مطالبات امروز شان بسوی سوسیالیسم

از منظر تاریخی سرمایه داری مدت ها پیش خصلت مترقی خود را از دست داده است. بشریت با چالش جهانی و بغرنج اجتماعی شدن تولید ازسویی و حق کنترل آن در آستانه انقلاب نوین صنعتی رو به رو است که در آن استفاده از رباط ها، هوش مصنوعی، نانو تکنولوژی، کامپیوترهای کوانتومی، بیو تکنولوژی، اینترنت اشیا، چاپ سه بعدی و امثال این ها بهره می برد. سرمایه داری قادر به رشد پتانسیل کامل

آنان نیست در حالیکه چین بطور روزافزون بر کنترل استانداردها، مالکیت معنوی و رانت های مرتبط به آن از جهان سرمایه داری پیشی می گیرد و با برتری سایبری وضعیت امنیت ایالات متحده را به چالش می کشد .

امروز تعدادی از کشورها در حال ساختمان سوسیالیسم هستند، اما اغلب دارند هزینه سقوط مداوم و اخاذی های تسلط سرمایه را می پردازند. وقت آن رسیده است که زحمتکشان خود با تشکیل «طبقه ای برای خود»، طبقه سرمایه دار را واژگون کنند و قدرت سیاسی را به دست گیرند.

البته، ما به کمونیسم دست خواهیم یافت - جامعه ای که بجای ارزش (مبادله) ارزش کاربرد تولید می کند و تولید اجتماعی را بر مبنای «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش»، توزیع می کند - و این تنها در انتهای راهی طولانی رخ می نماید. ما باید از چند مرحله سوسیالیسم عبور کنیم - بطور روز افزون تولید، توزیع و نگاه ها اجتماعی بشوند - پیش از آنکه قابلیت های تولیدی مان، جوامع مان و فرهنگ مان قادر به ارتباط همبستگی با دیگر افراد، گروه ها و جوامع بشوند و در ضمن قادر به زندگی موزون با دیگر انواع حیات و زمین باشیم.

برای رسیدن به این اهداف، تصرف کنترل دولت از دست سرمایه، امری کلیدی است. نقش قدرت مردم، یعنی دولت، ضروری و شاخص است، و کنترل بر آن باید در دست زحمتکشان باشد. گرچه ممکن است سرمایه بر بخش قابل توجهی از موسسات خصوصی، به ویژه در مراحل اولیه سوسیالیسم حاکم باشد، دولت سوسیالیستی می بایست همه تولید را به تدریج، با برنامه و بسود اهداف عمومی سوق دهد. اینکه کدام یک از ابزار معین تولید اجتماعی بشوند اغلب به وضعیت و تصمیم عملی دارد.

هر کشور با شرایط تاریخی و رشد نیروهای مولده، سازمان اجتماعی و فرهنگی خود، با ریتم و آهنگ حرکت خود، و نیز با الگوی خود در این راه گام بر می دارد. برخی ممکن است دیرتر عازم این سفر شوند، برخی ممکن است راه میان بُر را برگزینند و ممکن است معدودی باین زودی ها همراه نباشند. برجسته ترین اصل، «تقدم منافع مردم و کره زمین بر سود ورزی» است که بر خواست های عمده مردم

و مبارزات آنها برای سوسیالیسم نظر دارد .

۱. درد و رنج مادی، اقتصادی و روحی مردم در دوران همه گیری، به اهرم مطالبه همگانی کردن کامل نظام سلامت، در دسترس قرار دادن رایگان و همگانی آن و گشودن دروازه های سوسیالیسم تبدیل شده است. نظامی که سلامت عموم را بر مبنای جوامع محلی قرار دهد ، نظامی که قادر به ارائه خدمات پیشگیری و مداوا تا دور افتاده ترین بخش ها و دهات باشد و برای پاندمی های موجود و آینده رنامه ریزی کند. چنین سیستمی در کشورهای فقیر و ثروتمند امکان پذیر است و دو مزیت دارد. اول اینکه نیاز آنان به متخصصین پزشکی، آموزش عمومی، تربیت و تحقیق در پیشگیری و درمان را گسترش خواهد داد و اینکه کیفیت خدمات را بالا می برد. نیاز به نیروی مردمی، مقتدر، فعال، مصمم و متعهد به رفاه اجتماعی لازمه عینی گذار به یک جامعه سوسیالیستی است. اگر امکان وجود یک چنین نظام سلامت عمومی وجود داشته باشد، حتی اگر نه به صورت کامل، دست کم مردم در عمل آنرا مشاهده و مطالبه می کنند و در جهت ایجاد آن می کوشند و آن الگو را به عرصه های همانند دیگر مثل آموزش، مراقبت از کودکان و سالمندان و مسکن تسری می دهند.

۲. برای ترسیم مسیر پیشروی به سوی سوسیالیسم، به آنچه مارکس بخوبی می شناخت اشاره می کنیم: دو عنصر اساسی تولید، زمین و کار کالا شمرده نمی شوند، همچنین ابزار عمده سازمان اجتماعی آنها، پول. سرمایه داری با طرح آنها به عنوان کالا، خود را در تضاد با آنها گرفتار می کند - تضاد در تصاحب خصوصی ثمره کار اجتماعی، تضاد در تخریب محیط زیست، و تضاد در نا امنی تولید کنندگان کشاورزی و در درجه اول کالاهای اساسی و سوء مدیریت پول و بحران های مالی.

کالائی زدایی از زمین، کار و پول پیشروی مهمی بسوی سوسیالیسم محسوب می شود .
ضرورت حل اضطراری محیط زیستی گزافه گوئی نیست. بایست امور مربوط به زمین و آب را

با نقشه ای بادوام و قابل اجرا به تصاحب بخش عمومی سپرد و از وقوع فاجعه محیط زیستی جلوگیری کرد. چنین نقشه ای باید بر پایه مشارکت گسترده توده ها و سرمایه گذاری وسیع دولت که ضرورتاً شامل کاهش سرمایه گذاری در بخش سوخت های فسیلی و جایگزینی آن با انرژی تجدید پذیر، استفاده از وسائل نقلیه عمومی بدون کربن باشد، ترمیم تنوع زیستی، ترمیم جنگل ها، و سازماندهی مجدد نظام غذایی. چنین برنامه ای به تشویق معقول و منصفانه تهیه مسکن و تخصیص زمین برای مقاصد مختلف اقتصادی می پردازد.

دسترسی همگانی کار و مزایا برای همه افراد قادر به کار، همراه با حمایت از افرادی که توانایی کار ندارند، کاهش ساعت کار همگانی به تناسب پیشرفت در بهره وری. این خود موجب خودگردانی و خلاقیت و پیشرفت های غیر قابل تصور افراد در زمینه های علمی و فرهنگی می شود.

ما باید پول و بانکداری را ملی کرده آنها را به ابزارهای سازمان یافته تولید و توزیع اجتماعی تبدیل کنیم.

در سالهای اخیر کشورهای سرمایه داری علاوه بر زمین، کار و پول به دنبال کالائی کردن دانش و تکنولوژی از طریق حق مالکیت معنوی هستند. دانش و تکنولوژی مانند طبیعت و فرهنگ میراث مشترک انسان، طبیعت دوم انسان است. ما باید روند کالائی سازی آنها را نیز معکوس کنیم، آموزش و تحقیق را همگانی، و گردش دانش را رایگان سازیم .

۳. پیشروی های بیشتر سوسیالیسم بر این اصل مستدل قرار دارد که مالکیت خصوصی انحصاری منابع - مانند استخراج منابع، حمل و نقل و سکوهای دیجیتال مانع استفاده کامل از قابلیت های مفید به حال جامعه می شود - و نیز تولید ضروریات زندگی - مانند غذا، مسکن، آموزش و مراقبت های پزشکی و سلامت - باید به شدت تنظیم یا ملی بشوند. مالکیت خصوصی آنها به حال جامعه زیانبار است .

پیشروی بسوی سوسیالیسم در کشورهایی که هم اکنون، بخاطر مبارزات طبقاتی و بین المللی، قوانین عمومی و مالکیت عمومی پیشرفته ای دارند، بی درد سر تر انجام می شود. البته باید محدودیت ها را - موانع طبقاتی، پدرسالارانه و تعصبات نژادی - نه فقط در شکل که در محتوا از پیش راه برداشت .

۴. همه کشورها، به ویژه کشورهای ثروتمند، می بایست از راه بحث و گفتگو تفاوت میان نیاز واقعی و «نیاز» صوری ای که بازارهای سرمایه داری برای ترغیب مصرف گرائی غیر واقعی، مخرب و زیانبار به حال محیط زیست، از سر سیری ایجاد کرده است را روشن کنند. یکی از پیامدهای مهم آن توقف تمام فعالیت های بی فایده - نظیر تولید تسلیحات نظامی (بیش از حدود دفاعی) یا سفته بازی است .

این اهداف در فضای بین المللی مناسب راحت تر قابل حصول هستند.

۵. ما باید در مقابل جنگ سرد نوین مورد حمایت امپریالیسم آمریکا بایستیم و به ساخت بلند پروازانه مدیریت بین المللی چند جانبه ای پردازیم که همه کشورها را در راه تعالی اقتصادی، جنسی، نژادی، و مذهبی یاری رساند و به چالش های مشترک اقتصادی، سیاسی، مالی، و همکاری های علمی و فرهنگی بسود مناسبات «برد برد» طرفین پاسخ دهد. لازمه توسعه واقعی در کشورهای در حال توسعه سرمایه گذاری در توانایی های انسان، انقلاب علمی و تکنولوژیکی نوین است تا نیازهای انسان در ابعاد کره زمین را برآورده سازد، به هم آمیزی و تعاونی اقتصادها، تقویت صنعت، داده ها و زنجیره های منابع انسانی، ارتباط پایدار و زیرساخت های سبز، و حفظ و گسترش دستاوردها یاری رساند.

۶. ما همچنین باید اونیورسالیسم کاذب و عوام فریبانه ای را که کشورهای امپریالیستی قرن ها برای تسلط خود تنظیم کرده اند به چالش بکشیم. باید آنرا با ارزش های مشترک و اصول مشترک جایگزین کرده به حل مشکلات مشترک زیر پردازیم: ناامنی، بی اعتمادی، بی

احترامی و جنگ، بی عدالتی در توسعه، افزایش انواع نابرابری ها، تخریب زمین، خاک، آب، دریا ها و هوای حافظ زندگی انسان، چیزی که تنزل آن سلامت محیط زیست را تهدید می کند، کمبود زیر ساخت های سلامت، مدیریت ناکافی بلایای طبیعی و بدهی های غیر قابل تحمل. اداره بین المللی نیازمند بازتاب دنیای عینی و گسترش چند جانبه گرایی است. ایده آل های اولیه منشور سازمان ملل و اصول همزیستی مسالمت آمیز که توسط جنبش کشورهای غیرمتعهد بنیادهای بسیار مناسبی برای بنای بدیلی بر نهادهای آمریکایی و تسلط غرب است. تنوع و گوناگونی موجود در جهان ما و تمدن های آن منابع ارزشمندی هستند و تنها اصول برابری، احترام و اعتماد متقابل می تواند آنرا پایدار نگه دارد. هرچند صلح، توسعه، برابری، عدالت، دموکراسی و آزادی ارزشهای مشترک بشری هستند، هیچ گونه الگوی سیاسی جهانی وجود ندارد. در عوض، جهان باید همواره در حال تبادل آموخته های مشترک بشر و سهمیم کردن یکدیگر در منافع متقابل پیشرفت ها باشد.

کارگران همه کشورها، خلق ها و ملت های تحت ستم، متحد شوید!